



An introduction to the relationship between literature and politics with an interdisciplinary studies approach

Touraj Zinivand^{1*}, Rojin Naderi²

1*. Professor of Arabic Literature and Language, Faculty of Language and Human Sciences, Razi University, Kermanshah, Iran.

2. Postdoctoral student of Arabic language and literature, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran.

Article Info

ABSTRACT

Article type:
Research Article

Received:

06/12/2023

Accepted:

26/02/2024

The connection between the science of literature and the science of politics is an old-fashioned connection; Despite the many differences in nature, language, attitude, territory, method and purpose. It has the ability to research and study from different angles; But in this article, the purpose of the relationship between politics and literature is not "Literature as an alternative to politics or politics as an alternative to literature". Rather, the question is: what is the reflection and presence of politics in the field of literature? In fact, the purpose of this connection; is the same style in which literature deals with political discourse by selecting it, which is interpreted as "political literature." In addition, another focus of this study is the impact and interaction of political currents and approaches in the face of literary criticism and comparative literature. This theoretical and interdisciplinary article examines and analyzes how trade and their kinship are divided into three domains: political literature, comparative literature, and literary criticism while pointing to the structural differences between the two worlds of literature and politics with approach and method. Descriptive-analytical.

Keywords: Interdisciplinary Studies, Political Literature, Comparative Literature, Literary Criticism, Political Science.

Cite this article: Zinivand, Touraj., Naderi., Rojin. (2023). An introduction to the relationship between literature and politics with an interdisciplinary studies approach, *Interdisciplinary research in persian Language and literature*, , Vol. 2, New Series, No.1, Spring and summer2023: pages:129-156.

DOI: 10.30479/IRPLI.2024.19660.1120



© The Author(s).

Publisher: Imam Khomeini International University

* **Corresponding Author:** Touraj Zinivand

Address: Professor of Arabic Literature and Language, Faculty of Language and Human Sciences, Razi University, Kermanshah, Iran..

E-mail: t_zinivand56@yahoo.com



درآمدی بر رابطه ادبیات و سیاست در پرتو مطالعات میان‌رشته‌ای

زینی‌وند تورج^{۱*}، نادری روژین^۲

۱. استاد ادبیات و زبان عربی، دانشکده زبان و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.

۲. دانشجوی پسادکترای زبان و ادبیات عربی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

دریافت:

۱۴۰۲/۰۹/۱۵

پذیرش:

۱۴۰۲/۱۲/۰۷

پیوند میان دو دانش ادبیات و سیاست با وجود تفاوت‌های فراوان در ماهیت، زبان، نگرش، قلمرو، روش و هدف، پیوندی ریشه‌دار و کهن به‌شمار می‌آید که از زوایای گوناگون قابلیت پژوهش و بررسی را دارا است؛ اما در این نوشتار، مقصود از پیوند و تعامل میان سیاست و ادبیات است. ادبیات در مقام و بدیل سیاست یا سیاست در مقام و جایگزین ادبیات نیست؛ بلکه مسئله چگونگی گفتمان جهان ادبیات و سیاست است؛ در حقیقت مراد از این ارتباط همان شیوه و سبکی است که ادبیات با گزینش آن به طرح مباحث سیاسی می‌پردازد که از چنین ادبیاتی به «ادبیات سیاسی» تعبیر می‌شود. افزون بر این، بررسی تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل جریان‌ها و رویکردهای سیاسی در مواجهه با نقد ادبی و ادبیات تطبیقی، از دیگر محورهای این جستار است. در این مقاله نظری و میان‌رشته‌ای با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی ضمن اشاره به تفاوت‌های ساختاری دو جهان ادبیات و سیاست، به بررسی و تحلیل چگونگی داد و ستد و خویشاوندی آن دو در سه حوزه ادبیات سیاسی، ادبیات تطبیقی و نقد ادبی پرداخته می‌شود.

کلمات کلیدی: مطالعات میان‌رشته‌ای، ادبیات سیاسی، ادبیات تطبیقی، نقد ادبی، علم سیاست.

استناد: زینی‌وند، تورج؛ نادری، روژین. (۱۴۰۱). «درآمدی بر رابطه ادبیات و سیاست در پرتو مطالعات میان‌رشته‌ای»، دوفصلنامه پژوهش‌های میان‌رشته‌ای زبان و ادبیات فارسی، سال دوم، دوره جدید، شماره اول، بهار و تابستان ۱۴۰۲: ۱۵۶-۱۲۹.

DOI : 10.30479/IRPLI.2024.19660.1120

ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)



حق مؤلف © نویسندگان.

مقدمه

تاریخ خویشاوندی ادبیات و سیاست، مسئله‌ای کهن به‌شمار می‌آید و پیشینه آن به دوران یونان باستان، به‌ویژه آثار افلاطون، باز می‌گردد. در دوره‌های بعد نیز، افرادی همانند «روسو»^۱ به هر دو عرصه توجه داشتند. روسو، در کنار دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی خود به نگارش رمان نیز اقدام کرد. «راسل»^۲ و «سارتر»^۳، به‌عنوان اندیشمندان دوره متأخر، در عین ارائه عقاید فلسفی، سیاسی و اجتماعی خود، رمان‌های جدی نگاشته و حتی در شمار فعالان سیاسی و اجتماعی نیز بوده و جایزه نوبل هم دریافت کرده‌اند. برخی از معاصران، مانند «ادوارد سعید»^۴، بر نقش روشنفکران در پیوند این دو رشته تأکید داشته‌اند. موضوع «ادبیات و سیاست» یا «سیاست ادبیات» موضوع صدها مقاله و کتاب بوده است که اگر از دوران باستان و سپس از کلاسیک‌هایی همچون «جامعه نمایش»^۵ (۱۹۶۷) «گی ارنست دوبور»^۶؛ نظریه پرداز، نویسنده و فیلمساز فرانسوی، بگذریم، از معروف‌ترین و شناخته‌شده‌ترین آن‌ها می‌توان به دو کتاب *سیاست ادبیات*^۷ (۲۰۰۹) «ژاک رانسیر»^۸؛ نویسنده و فیلسوف فرانسوی و کتاب *ادبیات و سیاست*^۹ (۲۰۱۴) «فیلیپ سولرز»^{۱۰}؛ نویسنده و منتقد فرانسوی اشاره کرد. فهم رابطه سیاست و ادبیات، نیازمند بررسی پیرامون این دو حوزه و تفاوت‌های آن‌ها است: جهان ادبیات و جهان سیاست در زبان، قلمرو، نگرش، روش و هدف، دو جهان متمایز و متفاوت هستند. قلمرو ادبیات، واژگان و مفاهیم ادبی است که غالباً با بهره‌گیری از جذابیت‌ها، ظرافت‌های ادبی، برانگیختن احساس و عاطفه و نگرش زیبایی‌شناسی که به زندگی انسانی دارد، در جستجوی آفرینش یک اثر لذت‌بخش، موردپسند و زیباست؛ اما جهان سیاست با انتخاب زبانی فنی و پیچیده به‌دنبال تحلیل و تفسیر مباحث و مسائل سیاسی است. «ادبیات ساخته شده است که موردپسند قرار گیرد. کار قوه تخیل است. قالب است. سبک است، بی‌خود نیست که آن را ادبیات زیبا می‌دانند» (مالوری^{۱۱}، ۱۳۸۱: ۱۰)؛ اما سیاست ساخته شده است تا با ابزار زیرکی و تدبیر و کیاست و تعقل و بهره‌گیری از هنر گفتگو یا هر ابزاری که لازمه پیشبرد یک هدف سیاسی است - مثلاً جنگ یا صلح - به بررسی و تحلیل یا حل و فصل مباحث و مناقشات سیاسی داخلی یا بین‌المللی بپردازد. در جهان سیاست، اهتمام به جهان واقعیت، یک امر ضروری و مسلم است؛ اما در جهان ادبیات غالباً به جهان «تخیل» و «آفرینش» تکیه می‌شود. در حقیقت، گزاره‌های سیاسی، گزاره‌هایی فنی و کارشناسی شده است، اما گزاره‌های ادبیات، گزاره‌هایی توصیفی-تخیلی است. ادبیات می‌تواند با

ابزارهای ادبی، بسیاری از خواسته‌ها و اندیشه‌های یک ملت را به صاحبان عرصه قدرت و سیاست معرفی کند و حتی می‌تواند مروج اندیشه سیاسی یک نظام سیاسی باشد و اهداف و اندیشه آن حزب یا نظام سیاسی را به سمت مشروعیت، پذیرش، استقبال، توجیه، علاقه‌مندی، پسندیده‌شدن و غیره رهنمون کند؛ همچنان که می‌تواند موجبات نقد، طغیان، تمسخر، طنز، تخریب، تحریک، تغییر، اصلاح، تقبیح و طغیان علیه عملکرد سیاستمداران را فراهم آورد. ازسوی دیگر، جهان سیاست و مباحث مرتبط با آن می‌تواند موجبات رشد، شکوفایی و آفرینش آثار ادبی شود که غالباً از نگاه ناقدان، عنوان «اثر سیاسی» یا در تعبیر معروف‌تر «ادبیات سیاسی» را به خود می‌گیرد. همچنان که نظام‌های سیاسی می‌توانند با ابزار سانسور و زبان قدرت، موجبات رکود و انزوای ادبیات را - هر چند برای مدتی کوتاه - نیز مد نظر قرار دهند. افزون بر این، ادبیات می‌تواند در کنار عنصر دیپلماسی و سیاست، با استفاده از عنصر فرهنگ و گفتگو، ابزاری مناسب و کارآمد در حل مناقشات و منازعات داخلی و بین‌المللی باشد و موجبات نزدیکی، دوستی، صلح و تفاهم جهانی را فراهم کند. این همان مسئله‌ای است که دانش ادبیات تطبیقی نیز در پی دستیابی به آن است.

لازم به توضیح است که در بررسی این تعامل و رابطه، نه ادبیات می‌تواند بدل و جایگزین سیاست شود و نه سیاست می‌تواند عهده‌دار چنین مسئولیتی شود. اصولاً ادبیات و سیاست، قلمروها، علت‌ها و اهداف خاص خود را پی‌می‌گیرند (ر.ک؛ ولک و وارن، ۱۳۹۰: ۱۱۹). در حقیقت، ما نمی‌توانیم آن انتظاری که از ادبیات داریم، همان را از سیاست هم داشته باشیم؛ زبان، ماهیت، روش و اهداف آن دو بسیار متفاوت است. به‌هرحال، در بخش تحلیلی موضوع رابطه ادبیات و سیاست در سه حوزه و مسئله ذیل قابل بررسی و تحلیل است:

- ادبیات سیاسی: اینکه این ادبیات چگونه ادبیاتی است و دادوستد و تعامل مباحث ادبی و سیاسی در این حوزه چگونه است؟

- نقد ادبی: تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل نقد ادبی و مقوله سیاست چگونه است؟

- ادبیات تطبیقی: رابطه ادبیات تطبیقی و مسئله سیاست چگونه قابل تفسیر است؟

۱. پرسش پژوهش

پیوند ادبیات و سیاست چگونه قابل تفسیر و تحلیل هست؟

۲. پیشینه پژوهش

در باب پیشینه پژوهش، لازم است که گفته شود؛ جدی‌ترین پژوهشی که الهام‌بخش نگارش این پژوهش بوده است، کتاب *ادبیات و حقوق تألیف «فیلیپ مالوری»* است. این اثر ستودنی، با ترجمه زیبا و دلنشین «مرتضی کلانتری» از سوی انتشارات آگه به چاپ رسیده است. همچنین برای بحث درباره «مفهوم رابطه سیاست و ادبیات» به کتاب *اساسی سیاست و ادبیات*^{۱۲} (۱۹۹۵) اثر «مورین ویتول»^{۱۳} باید اشاره کرد. مؤلف در این کتاب به پرسش‌هایی از این دست پاسخ می‌دهد: چه ارتباطی بین سیاست و ادبیات وجود دارد؟ چگونه این روابط توسعه یافته است؟ چرا دانشجویان سیاست باید به ادبیات به‌عنوان منبع مهمی در فهم سیاسی متوسل شوند؟ کتاب *سیاست ادبیات اثر ژاک رانسیر* (۲۰۰۹) و کتاب *ادبیات و سیاست نوشته فیلیپ سولرز* (۲۰۱۴) از دیگر آثار تألیفی در این حوزه است. در زمینه رابطه سیاست و ادبیات داستانی نیز دو کتاب ۱۹۸۴ و *قلعه حیوانات* نوشته اورول (۱۹۴۹) و کتاب *درس افتتاحیه کلژ دو فرانس* (۱۹۷۷) اثر «رولان بارت» ارزشمند و خواندنی هستند. ناصر مطلب‌زاده در کتاب *رویکردهای سیاسی در نقد ادبی* (۱۳۹۶) نشان می‌دهد که نقد سیاسی، تنها شامل آثار فاخر ادبی نمی‌شود، بلکه هر حوزه‌ای از فرهنگ که به زندگی انسان سمت‌وسوی سیاسی می‌بخشد، می‌تواند هدف نقد سیاسی باشد. داوود غریاق‌زندگی نیز در مقاله «رابطه سیاست و ادبیات» ضمن برشمردن وجوه افتراق این دو دانش، درصدد بازیابی زمینه‌های اشتراک این دو است و در پایان به این نتیجه می‌رسد که توجه به رابطه سیاست و ادبیات، هم در غنای هر دو حوزه و هم در جذابیت و قاعده‌پذیری هر دو نقش دارد (غریاق‌زندگی، ۱۳۸۱: ۴۵۷). کتاب *بازتاب سیاست در ادبیات داستانی ایران* (۱۳۸۶) اثر محمدرضا گودرزی، حاصل کندوکاو در ادبیات داستانی ایران با محوریت مباحث سیاسی طی سال‌های (۱۳۷۶-۱۳۸۳) است. هدف این کتاب، نشان‌دادن پیوند میان اثر ادبی و موقعیت فرهنگی-اجتماعی و سیاسی جامعه است تا رابطه اندام‌وار آثار ادبی با این واقعیت‌ها را آشکار کند و نشان دهد که چگونه قدرت سیاسی، آثار ادبی را متأثر می‌سازند و هر اثر ادبی در واقع پاسخی به مباحث مطروحه در جامعه است؛ چه در حوزه تفکر فلسفی، چه در حوزه روان‌شناسی فردی، چه در حوزه روان‌شناسی اجتماعی یا اندیشه‌های سیاسی.

وجه تمایز جستار حاضر با آثار نامبرده، بررسی زنجیره‌های تعامل میان ادبیات و فرهنگ و اخلاق از یک‌سو و سیاست و ایدئولوژی و منابع قدرت از سوی دیگر است.

۳. تحلیل موضوع

۳-۱. دو جهان در یک جهان

ادبیات و سیاست رابطه‌ای دوسویه دارند؛ یعنی از یک طرف فضای سیاسی، اجتماعی بر محتوا و سبک ادبیات تأثیر می‌گذارد و از سوی دیگر، نویسندگان با بهره‌گیری از سبک‌های مختلف ادبی، موجب بازنمایی فضای سیاسی اجتماعی، می‌شوند و تحولات بعدی را در زندگی اجتماعی مردم رقم خواهند زد. آن‌چنان‌که «ویلیام ژوزف گریس»^{۱۴} می‌گوید: «ادبیات هر ملتی نماینده دل و جان و روان آن ملت و یکی از ارکان سیاسی و فرهنگی و تمدن هر قوم به‌شمار می‌آید» (گریس، ۱۳۸۱: ۵۰).

بنابراین می‌توان گفت: ادبیات و سیاست هر دو مقولاتی اجتماعی هستند؛ چراکه فرآیند فکر و عمل کسانی هستند که در جایگاه عناصر حساس و فعال جامعه قرار دارند. اما «وقتی دو اصطلاح «ادبیات» و «سیاست» را کنار هم بگذارید، تفاوت‌های بسیاری را مشاهده می‌کنید» (هال، ۲۰۱۱: ۷۲). این در حالی است که «جان لوکاس»^{۱۶} می‌گوید: «هرچند بررسی رابطه و تعاملات سیاست و ادبیات، یک موضوع چالشی و آشفته است و تحلیل رابطه بین این دو مقوله بسیار دشوار، متغیر و مبهم است، وجود همین اختلاف‌ها و دشواری‌ها در مسیر پژوهش، موضوع را جذاب، خواندنی و خاص می‌کند» (لوکاس، ۱۹۷۱: ۱).

جهان سیاست و در تعبیر دانشگاهی آن، علوم سیاسی، بر واقعیت‌های حسی، عینی و ملموس استوار است. زبان فنی این دانش حسب موقعیت سیاسی می‌تواند مستقیم و بی‌پروا باشد، همچنان‌که می‌تواند در پوششی از محافظه‌کاری، احتیاط، زیرکی، فریبکاری، تناقض، رمزگویی، ابهام و پیچیدگی تعبیر شود. مؤلفه‌های گفتگو، تعامل، درایت و دوراندیشی، شجاعت، تحلیل و تفسیر جامع و مانع، تصمیم‌گیری‌های کارشناسی، معقول و گروهی، دوری از ستم و خودرأیی و استبدادمحوری، عدالت و برابری، احترام به حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی، پایبندی به مبانی و اصول حقوق بین‌الملل و غیره از مباحث مطرح در قلمرو این دانش است؛ اما جهان ادبیات، جهانی است که غالباً بیش از آنچه که بر عنصر واقعیت تکیه نماید، بر عنصر تخیل و توجه به زیبایی استوار است. خیال برای ادبیات، بال پرواز و ترقی است و تصور ادبیات، بدون عنصر خیال، تصویری دشوار و بیهوده است. هدف و کمال یک اثر ادبی، از سوی آفریننده آن، آفرینش زیبایی است، یعنی صرف‌نظر از هر موضوعی که مطرح کند، سرحد شکوفایی و کمالش را در «زیبایی‌شناسی» خلاصه می‌کند. ادبیات، همان‌طور که در پیشگفتار به نقل از

«مالوری» مطرح شد، به دنبال این است که یک «اثر زیبا» را خلق کند تا مورد پسند مخاطبان خاص یا عام قرار گیرد و این «پسندیده شدن» جز در یک قالب و سبک زیبا فراهم و محقق نمی‌شود. گزاره‌های ادبی برخلاف گزاره‌های سیاسی، گزاره‌هایی توصیفی-تخیلی هستند؛ یعنی در ادبیات، توصیف و تخیل دو امر ضروری به‌شمار می‌آیند؛ اما در گزاره‌های علوم سیاسی عنصر تفسیری، تحلیلی و درعین حال واقع‌گرایی و منطقی بودن از ضروریات امور است. ابزار ادبیات «واژه» و «محتوای» ادبی است و محصولش چاپ و نشر یک اثر است؛ اما ابزار سیاست، دیپلماسی است که بر اساس واقعیت‌های موجود استوار است و محصولش ممکن است در همان زمان محقق نشود. آفریننده ادبیات، فرد است و در حقیقت، محصول فعالیت ذهنی یک فرد است؛ اما در امور سیاسی، غالباً جمع و گروه، فعالیت و کنش بیشتری را از خود بروز می‌دهند. جهان سیاست با واژگان و اصطلاحاتی؛ همچون تهدید، ترور، کودتا، استبداد، استعمار، جنگ، هجوم نظامی و غیره سروکار دارد و ادبیات نیز در عین برخورداری از اصطلاحات تخصصی، چنین تعبیهایی را با زبان و روش خود تعبیر می‌نماید.

باتوجه به ماهیت و قلمرو متمایز این دو دانش، باید گفت: سیاست و ادبیات دو حوزه کاملاً مستقل هستند و هیچ‌کدام بر دیگری برتری و اولویتی ندارد و تحت استعمار دیگری نیست؛ اما یادآوری این نکته ضروری می‌نماید که «ادبیات علاوه بر جنبه زیبایی‌شناختی و لذت‌بخشی و سرگرمی، جنبه فایده‌گرایانه نیز دارد. بدین معنا که با پذیرش صفات دیگری نظیر ادبیات سیاسی یا ادبیات اجتماعی و غیره جنبه سودبخشی به خود می‌گیرد و رویکرد زیبایی‌شناختی را به جامعه و اجتماع خواهد داشت» (غرایاق‌زندى، ۱۳۸۱: ۴۵۴-۴۵۵). در واقع ادبیات به واسطه همین فایده‌رسانی، امکان پیوند و رابطه با سیاست را پیدا می‌کند. ادبیات به‌عنوان یک «هنر تنها از زندگی نسخه‌برداری نمی‌کند، بلکه به آن شکل می‌دهد» (ولک و وارن، ۱۳۹۰: ۱۰۹). و با قابلیت بسیاری بالایی که در «واژگونی اندیشه‌ها» دارد، می‌تواند «کنترل افکار» را در دست گیرد و این‌گونه در شکل‌دهی به مباحث و جریان‌های سیاسی تأثیرگذار باشد و این در صورتی محقق می‌شود که فعالان عرصه سیاست «نسبت به ادبیات، گشوده و پذیرا»^{۱۷} باشند. به بیان دیگر، به سبب آنکه اثر هنری در متن جامعه و شرایط اجتماعی ظهور کند، ادبیات حتی زمانی که به مباحث زیبایی‌شناختی می‌پردازد، نمی‌تواند بی‌فایده باشد: «ادبیات نه تنها بازتاب فرآیندهای اجتماعی نیست، بلکه جوهر، خلاصه و چکیده تاریخ و فرهنگ هر اجتماع است». بر این اساس ادبیات و

سیاست هیچ‌کدام ابزار خاص یکدیگر نیستند؛ بلکه یکدیگر را تکمیل می‌کنند و رابطه مکمل بین آن‌ها همانند زندگی واقعی اجتماعی بسیار پیچیده است و فهم آن‌ها ضرورتاً نیازمند درک بستر و زمینه‌های اجتماعی آن‌ها است» (همان: ۱۰۱).

۲-۳. ادبیات سیاسی

در معرفت‌شناسی این اصطلاح، پرسش‌ها و مباحث جدی و مهمی مطرح می‌شود؛ چراکه ادبیات همه ملت‌ها با جهان و مضمون‌های سیاسی، ارتباطی ژرف و ناگسستنی دارد و حتی می‌توان گفت بیشترین میزان تعامل و تلاقی و کنش ادبیات و سیاست در توجه به همین تعبیر نهفته است. تقسیم‌بندی تاریخ ادبیات بر اساس تغییرات سیاسی در گذشته‌های نه‌چندان دور، نمونه‌ای روشن از تأثیر و تأثر متقابل ادبیات و سیاست است؛ همچنان که ولک و وارن می‌گویند:

«باری، بیشتر تواریخ ادبی دوره‌ها را به اقتضای تغییرات سیاسی تقسیم‌بندی می‌کنند؛ بنابراین ادبیات را کاملاً تابع انقلابات سیاسی و اجتماعی یک ملت محسوب می‌دارند و مسئله تعیین دوره‌ها را به نویسندگان تواریخ سیاسی و اجتماعی واگذار می‌کنند و معمولاً تقسیم‌بندی آن‌ها را بدون چون‌وچرا می‌پذیرند» (ولک و وارن، ۱۳۹۰: ۳۰۴).

نگرش به مباحث سیاسی و اجتماعی از زاویه ادبیات، جلوه‌ای دیگر از تأثیر و تأثر متقابل ادبیات و سیاست است. در این نگرش، پرسش‌ها و چالش‌های جدی و فراوانی مطرح می‌شود: ادبیات سیاسی و ادیب سیاسی، چگونه ادبیات و ادیبی هستند؟ مرزها و قلمرو ادبیات سیاسی تا به کجاست؟ ادبیات چرا و چگونه و با چه ابزاری بایسته است که به بیان مضمون‌های سیاسی پردازد؟ رابطه ادبیات سیاسی با مباحث فرهنگی، اجتماعی و اخلاقی چگونه هست؟ آیا در ادبیات سیاسی، ادبیات در مقام و بدیل سیاست عمل می‌کند یا اینکه سیاست در مقام و بدیل ادبیات خود را معرفی و عرضه می‌نماید؟ ادبیات چگونه می‌تواند دیدگاه‌های یک نظام سیاسی را به سمت مقبولیت و مشروعیت عمومی سوق دهد یا زمینه‌های طغیان و تمرّد را علیه آن فراهم کند؟ آیا ادبیات سیاسی، ادبیاتی آگاه‌بخش و بیدارگر به سود مطالبات یک ملت است؟ موضع‌گیری ادبیات در منازعات و چالش‌های داخلی و بین‌المللی چگونه باید باشد؟ استقلال یا وابستگی؟ مبنای رابطه ادبیات و سیاست، تعامل و دادوستد است یا کشمکش و تنش؟ عرصه سیاست چگونه می‌تواند موجبات رشد و شکوفایی یا رکود و انزوای ادبیات را در پی داشته باشد؟ در تعامل یا تنش ادبیات و سیاست، جایگاه خوانندگان و مخاطبان یک متن ادبی چگونه

است؟ آیا آن‌چنان‌که ادبیات مشتاق و شیفته پرداختن به مضامین سیاسی هست، این تمایل و اشتیاق در جهان سیاست نیز دیده می‌شود؟ در ادبیات سیاسی، محتوا مهم است یا صورت؟ یا هر دو به یک اندازه؟ زاویه دید سیاستمداران به کارکرد ادبیات در بهبود و اصلاح وضعیت سیاسی یک نظام چگونه است؟ آیا بدان اهتمام می‌ورزند یا اینکه اصولاً ادبیات را نوعی «وراجی» و «حرف مفت» به‌شمار می‌آورند؟ آیا با ورود ادبیات به عرصه سیاست، مباحث زیبایی‌شناسی و لذت‌بخش ادبیات به عنوان دو اصل تفکیک‌ناپذیر از ادبیات، از دست می‌روند؟ جهان‌بینی، ایدئولوژی، پایگاه اجتماعی، فرهنگی و حزبی یک ادیب چه نقشی در پرداختن به مفاهیم سیاسی دارد؟ آیا رسانه‌های مدرن می‌توانند در پرداختن به مباحث سیاسی، در خدمت یا جایگزین ادبیات قرار بگیرند؟

همه این پرسش‌ها را می‌توان در ذیل سه واژه استفهامی قرار داد: چه چیزی، چرا و چگونه؟
چه چیزی: ادبیات سیاسی به بیان مضمون‌ها و مفاهیمی می‌پردازد که خواست و مطالبه توده‌های مردم است. این مضمون‌ها و مفاهیم، همان مباحثی هستند که غالباً در گفتگوهای عادی مردم دیده می‌شود و ادیب سیاسی با ظرافت ادبی خویش و گزینش زبانی ساده، روشن و شاید عامه‌پسند، سخن ملت را به گوش صاحبان عرصه قدرت و سیاست می‌رساند.

چرا: ادبیات سیاسی نمی‌تواند نسبت به مسائل سیاسی یک ملت در عرصه داخلی و خارجی بی‌تفاوت و غافل باشد؛ زیرا موضوع سیاست و ادبیات، انسان است و ادبیات با درک این حقیقت به دنبال واکاوی، بازخوانی و تحلیل اوضاع سیاسی یک سرزمین است و رسالت ادبیات، به‌ویژه در جهان امروزی، با رسالت ادبیات کلاسیک که غالباً در خدمت امیران و پادشاهان بوده، متفاوت و متمایز است.

چگونه: ابزارهای ادبیات در شعر (گونه‌های شعر) و نثر (داستان، نمایشنامه، نوشتار کوتاه و غیره) فراوان است. ادیب سیاسی در دو رویکرد مستقیم و غیرمستقیم به بیان خواسته‌ها و مطالبات مردم یک سرزمین می‌پردازد. میزان تأثیرگذاری یک متن ادبی به شیوه‌ای که ادیب سیاسی برای بیان آن مضمون به کار می‌برد، بستگی دارد. هرچه ادیب سیاسی در بیان مفاهیم و توصیف آن‌ها از توانایی و مفاهیم بیشتری برخوردار باشد، سخنان وی تأثیرگذارتر است. در حقیقت، آثار ادبی می‌تواند در شکل دادن به مباحث و جریان‌ات سیاسی تأثیرگذار باشد.

به‌هرحال پیوند و تلاقی ادبیات در این حوزه، امری مشهود و غیرقابل‌انکار است؛ زیرا در جهان ادبیات، بسیاری بر این اتفاق نظر دارند که رسالت ادبیات، محدود و منحصر به امور تخیلی یا جهان ماده نیست؛ بلکه از آنجاکه سیاست، بخش جدایی‌ناپذیر زندگی انسانی است و ادبیات نیز با جامعه انسانی در تعامل است، لازم به‌نظر می‌آید که ادبیات با بهره‌گیری از شیوه‌های گوناگون به توصیف یا نقد مباحث و مسائل سیاسی پردازد و مقصود و مرادش از این رویکرد، بیداری، آگاهی‌بخشی و اصلاح امور انسانی قرار گیرد. ازسوی دیگر شیوه تعامل و برخورد ایجابی یا سلبی حکومت‌ها با ادبیات نقش بسیار مهمی در شکل‌گیری ادبیات و تحولات سیاسی و اجتماعی دارد: «همه حکومت‌های امروزی حاکم، ادبیات را تشویق و حمایت می‌کنند و البته حمایت باعث مراقبت و نظارت می‌شود ... تأثیر دولت‌ها به‌صورت سلبی، یعنی از راه سرکوب‌کردن، کتاب سوزاندن، ساکت‌کردن، توبیخ‌کردن و هم به‌شیوه ایجابی، مانند تشویق و غیره بوده است» (ولک و وارن، ۱۳۹۰: ۱۰۷).

در کشورهای غربی به اهمیت رابطه این دو توجه بسیار شده است و میزان آثاری که در این زمینه نوشته شده است، نشان از این توجه دارد. «دبورا فیلیپس»^{۱۸} پژوهشگر و استاد ادبیات انگلیسی در «دانشگاه برایتون»^{۱۹} انگلستان، در کتاب *درآمدی بر سیاست ادبیات و ادبیات سیاست*^{۲۰} (۲۰۱۳) به بررسی ادبیات انگلیسی و تعامل آن با سیاست پرداخته است. فیلیپس، تعدادی از پژوهش‌های ستودنی که آثار ادبی را با رویکردی سیاسی مورد بحث و تحلیل قرار داده‌اند، در کتاب خود ذکر کرده و از تأثیر سیاست در ادبیات و نقد ادبی به‌عنوان یکی از چالش‌های قرن بیست‌ویکم یاد می‌کند. وی گستره این مطالعات را از کتاب‌های مدارس گرفته تا واحدهای درسی دانشگاه می‌داند و معتقد است؛ ادبیات انگلیسی در مدارس و دانشگاه‌های این کشور به‌عنوان یک موضوع لزوماً سیاسی و مناقشه‌برانگیز همواره مورد بحث و بررسی است: «ادبیات انگلیسی، به‌عنوان یک موضوع چالش‌برانگیز سال‌هاست که از حیث سیاسی مورد مطالعه و پژوهش قرار گرفته است. این دانش، حتی در نام‌گذاری و اتخاذ آن به‌عنوان یک واحد درسی در دانشگاه نیز متأثر از جریان‌ات سیاسی است؛ همچنان که عناوین مختلفی بر آن اطلاق می‌شود: ادبیات انگلیسی، ادبیات، انگلیسی، زبان انگلیسی، مطالعات انگلیسی یا مطالعات علوم انسانی؟ این اختلاف در وجه تسمیه، ازیک‌سو، بیانگر مداخله سیاست در این دانش است و ازسوی دیگر، نشان از میزان تفاوت «ادبیات» با سایر رشته‌های دانشگاهی دارد. واحدهای درسی

ادبیات، هرگز ثابت و پایدار نبوده، بلکه همواره تحت تأثیر جریان‌هایی دستخوش تغییر و تحول بوده است؛ سیاستمداران با برنامه مدون، از ادبیات انگلیسی برای پیشبرد اهداف سیاسی خود بهره برده‌اند و آثار ادبی به‌عنوان یک ابزار، غالباً نقش ارتقاءدهنده ارزش‌های سیاسی را ایفا کرده است» (دبورا، ۲۰۱۳: ۱)

«نیال لوسی»^{۲۱} نیز در کتاب *درآمدی بر نظریه ادبی پست مدرنیسم*^{۲۲} (۱۹۹۷)، دهه هفتاد میلادی را تاریخ شروع «یک طرح سیاسی» در مطالعات ادبی می‌داند:

«همزیستی ادبیات با سیاست و فلسفه در آغاز، امری نامتعارف و غیرمعمول بود و مطرح ساختن این مقولات در کنار یکدیگر نزاع گروه‌های مخالف را در پی داشت؛ اما با گذر زمان، ادبیات با این دو دانش همزیستی و سازش یافت و مفاهیمی همچون ادبیات و زنان، ادبیات و جامعه و ادبیات و پسااستعمارگری به عرصه آثار ادبی راه یافتند» (لوسی، ۱۹۹۷: ۶).

از انگلستان که گذر کنیم، روسیه دیگر کشوری است که رد پای ادبیات سیاست‌زده را در آن می‌توان جستجو کرد. در بررسی سیر ادبیات در این کشور باید به شرایط تاریخی، اجتماعی و سیاسی دقت داشت و نقش اساسی این سه عنصر را در شکل‌گیری و تحول ادبیات این کشور مد نظر قرار داد. «تبعیت محض ادبیات و پژوهش‌های ادبی روسی از منافع سیاسی، در یک فرایند تدریجی و بلندمدت شکل گرفت که تأثیرات ویرانگر ماندگاری داشت. سیاستمداران و ادبای شوروی چنان ادبیات را به سیاست آلودند که تفکیک این دو از هم دشوار می‌نمود. ادبیات شوروی اصولاً ادبیاتی متعهد بود، اما این تعهد فقط نسبت به منافع حزب حاکم وجود داشت و لاغیر» (استرف^{۲۳}، ۱۹۵۵: ۲۰). چنانچه سیر مطالعات ادبی از دهه سی به بعد را در این کشور بررسی کنیم، به حرکت پیوسته ادبیات در سایه سیاست خواهیم رسید: «در سال‌های دهه سی تا پایان جنگ جهانی دوم، مکتب ادبی غالب واقع‌گرایی سوسیالیستی^{۲۴} بود و هدف ادبیات در این کشور، خدمت به منافع دولت بود. این مکتب ادبی که توسط ماکسیم گورکی^{۲۵} مطرح شد، بر پایبندی به نگاه کمونیستی در ادبیات تأکید می‌کرد. ادبیات و پژوهش ادبی در این کشور به‌شدت از شرایط سیاسی تأثیر می‌پذیرفت. سال‌های جنگ جهانی دوم گواه این امر است. در این دوره، شاهد رواج ناگهانی روش‌های غربی و تطبیقی در ادبیات هستیم که دلیل آن همراهی روس‌ها با دولت‌های غربی در جنگ است» (همان: ۱۹). نفوذ عقاید حزبی در ادبیات و پژوهش ادبی از سال (۱۹۴۶) و با آغاز دوره آندری ژدانف^{۲۶} مدیر سیاست فرهنگی اتحاد شوروی در دوران

استالین، شدت بیشتری یافت؛ زیرا نخستین اقدام ژدانف در این مقام، محدود کردن کار ادیبان و هنرمندان بود؛ «این دوره که با تصویب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد، نشان‌دهنده سیاست فرهنگی شوروی پس از جنگ جهانی دوم و در سال‌های جنگ سرد بود. در این دوره، تلاش بر این بود تا با روحیه نوکرماپی در برابر غرب کاپیتالیست مبارزه شود. در نتیجه به هر نویسنده و اقتصاددان و تاریخ‌نگار و دانشمندی که گفته می‌شد از غرب تأثیر پذیرفته، به شدت حمله می‌شد. در این دوران قانون‌گذاری بر ادبیات و هنر، که به نام ژدانف مزین است، تطبیق‌گری واژه‌ای توهین‌آمیز و غیراخلاقی به‌شمار می‌رفت و ادبیات تطبیقی در دهه پنجاه عملاً تابو بود (همان: ۲).

به‌هر حال مخاطب ادبیات و سیاست، انسان هست و انسان نیز چاره‌ای جز تعامل با جهانی که در آن زندگی می‌کند، ندارد و شایسته است که ادبیات و سیاست «به وسیله انسان‌ها و برای انسان‌ها تولید می‌شوند»^{۲۷}.

۳-۳. سیاست ادبیات

همان‌طور که ادبیات آینه تمام‌نمای جامعه و اوضاع سیاسی حاکم بر آن است و ادیب در روایت‌های خود از چاشنی سیاست برای خلق یک گونه ادبی بهره می‌گیرد، جریان‌های حاکم نیز از ابزارهای ادبی و فرهنگی جهت پیشبرد اهداف سیاسی خود استفاده می‌کنند. سیاستمداران در راستای پیاده‌کردن ایدئولوژی دلخواه خود، از مجموعه متون ادبی و سازمان‌ها و نهادهای فرهنگی بهره می‌گیرند و زنجیره‌های تعامل را میان خود و نویسندگان شکل می‌دهند؛ منظور از این مفهوم، شکل‌گیری برخوردهای فکری میان گروه‌های ایدئولوژیک مختلف و نخبگان ممتاز موجود در مرکز شبکه روشنفکری و نویسندگی جامعه است که در دو گروه قابل تفکیک و تقسیم‌بندی است:

الف. روزنامه‌ها، مجلات، جزوه‌ها، کتاب‌ها و هرگونه وسیله نوشتاری دیگر.

ب. سمینارها، مجمع‌ها، کانون‌ها، میزگردها و شب‌های شعر و قصه که مخاطب عام دارد. از این زنجیره نسبتاً گسترده و ناهمسان می‌توان با عنوان «بسیج منابع» یاد کرد؛ این اصطلاح به معنای «راه‌ها و سازوکارهایی است که از طریق آن‌ها، تولیدکنندگان گفتمان و منابع (شرایط کلان محیطی)، در رابطه سازمان‌یافته با یکدیگر قرار می‌گیرند» (مهرآئین، ۱۳۸۶: ۳۶۴). تشکیل و راه‌اندازی روزنامه‌ها و مجلات ادبی، تأسیس گروه‌های پژوهشی و مطالعاتی ادبی،

کانون‌های نویسندگی، انتشار مطالب در هریک از روزنامه‌ها، به‌منظور معرفی یک نویسنده یا نقد آثار او، نوشتن هر مقاله‌ای در یک مجله ادبی، توزیع هر جزوه و کتابچه‌ای پیرامون موضوعات ادبی و چاپ هر رمان و داستانی، عاملی می‌شود برای معرفی، آشنا کردن، آگاه کردن، به‌هم‌پیوستن، ارتباط‌دادن و افزایش سطح تعاملات کنشگران حوزه ادبیات، اعم از نویسنده، خواننده، منتقد، ناشر، استاد حوزه ادبیات و حتی کارگردانان، نمایشنامه‌نویسان و فیلمنامه‌نویسان. یافتن راه‌هایی برای استفاده از منابع دولتی، شناسایی و جذب نویسندگان جوان، ایجاد فرصت‌های مطالعاتی برای نویسندگان، نام‌گذاری روزهایی از سال به نام بزرگداشت نویسندگان، ترجمه آثار ادبی نویسندگان معروف جهان، فراهم کردن زمینه‌های چاپ آثار ادبی، رایزنی و تلاش برای رفع سانسور، فراهم آوردن مکان‌هایی برای تجمع و گفتگوی نویسندگان و غیره همگی از مصادیق بسیج منابع به‌شمار می‌روند.

مقامات دولتی (نقش زمینه‌ساز) و نویسندگان (نقش سازماندهی‌کننده) نیز در رأس بسیج منابع قرار دارند. از این رو، زمانی که سیاست حاکم، به تغییرات اجتماعی-فرهنگی اقدام نماید، شرایط عینی، تغییر می‌یابد و ایده‌ها، آرمان‌ها، دیدگاه‌ها و نقطه نظرات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نوین مطرح می‌شود؛ چنین وضعیتی به‌معنای تزلزل در نظم اخلاقی جامعه است. برای آنکه نظم جدید شکل گیرد، فعالان ادبی و نویسندگان در راستای سیاست‌های فرهنگی-اجتماعی جدید وارد میدان می‌شوند و به افزایش تعاملات خود مبادرت می‌ورزند تا افراد جامعه را هر لحظه برای ایجاد تغییرات بیشتر و پذیرش موقعیت تازه، در وضعیت روحی و روانی مناسب قرار دهند. این‌گونه می‌توان به نحوه تأثیرگذاری تعاملات ادبی و بسیج منابع بر شکل‌گیری ایدئولوژی و گفتمان سیاسی حاکم بر جامعه پی برد که به شکل‌گیری برخوردهای فکری میان دو گروه سیاسیون و اهل ادب دلالت دارد و از نمودهای بارز ارتباط و پیوند ناگسستنی سیاست و ادبیات است.

۳-۴. اخلاق سیاسی

در این رشته تعاملی، که یک سوی آن فرهنگ و ادبیات است و سوی دیگر آن سیاست و حاکمیت، اخلاق، حلقه دیگری از این زنجیره را شکل می‌دهد. «لئو اشتراوس» می‌گوید: «فلسفه سیاسی کوششی است برای جانشین نمودن معرفت نسبت به طبیعت امور سیاسی، به‌جای رأی و گمان نسبت به صورت این امور» (اشتراوس^{۲۸}، ۱۹۵۹: ۱۱). در واقع، فلسفه سیاسی، وجدان

بیداری است که جسد ایستای نظام سیاسی را تکان می‌دهد و به آن پویایی می‌بخشد و به جستجوگری در مبانی تفکر سیاسی، ارزش‌های غایی سیاست، پدیده‌شناسی، معرفت‌شناسی و در یک کلام هستی‌شناسی سیاست می‌پردازد و از این منظر، اخلاق جزء جدایی‌ناپذیر از آن است. اگر لازمه درک مفهوم دولت، شناخت فلسفه، اندیشه و نظریه سیاسی است، ارزیابی عملکرد آن در عرصه سیاست و جامعه، موکول به تحقیق و کنجکاوی عالمانه در مورد اصول اخلاقی ناظر بر رفتار آن است. فلسفه سیاسی به ما می‌گوید: دولت خوب کدام است؟ اخلاق می‌پرسد معیار خوبی چیست؟ فلسفه سیاست می‌پرسد که عدالت چیست؟ ظلم کدام است؟ اخلاق می‌پرسد چه موازینی برای اعمال عادلانه و ظالمانه باید در نظر گرفت؟ کمال انسان و تعالی او در چیست؟ علم سیاست در صدد بررسی روابط میان انسان، جامعه و حکومت است و علم اخلاق به حیات انسان نظر دارد و در پی آن است که انسان را آن‌طور که باید باشد برای نیل به سعادت و تعالی هدایت کند.

برخی اخلاق را تابع سیاست و برخی سیاست را محصور در اخلاق قلمداد می‌کنند؛ بینشی که اخلاق را تابعی از سیاست می‌داند، گرایش به این عقیده دارد که تعالیم و آموزه‌های اخلاقی هر جامعه مانند دیگر پدیده‌های هنری، ادبی و علمی، باید در خدمت دولت و ایدئولوژی حاکم بر آن باشد. در مقابل، نگرشی که نظام سیاسی را تابع ارزش‌ها و اخلاقیات جامعه می‌داند، رشد فضائل اخلاقی را موجب تعالی حکومت و انحطاط اخلاقی را سبب زوال قدرت قلمداد می‌کند. ارزش‌های اخلاقی در یک جامعه جزو سرمایه‌های پُربهای آن کشور است؛ به‌گونه‌ای که «بحران اخلاقی، گسست اجتماعی و بی‌اعتمادی شهروندان نسبت به سیاست و حکومت، به‌عنوان بزرگ‌ترین معضل یک کشور قلمداد می‌شود» (فوکویاما^{۲۹}، ۱۹۹۵: ۱۲). قربانی شدن اخلاق در مسلخ سیاست، کشف تازه‌ای نیست و پایانی هم برای آن متصور نیست. روزی نیست که در سرخط رخدادهای مهم جهان، بی‌اخلاقی و افتضاح جدیدی در سطح مقامات سیاسی فاش نشود؛ رسوایی فساد مالی، سوءاستفاده از مقام، رشوه‌خواری، تقلب در انتخابات، جاسوسی رقبای سیاسی، فرار از مالیات، حمایت از گروه‌های تبهکاری و غیره همه اخباری است که ارزش‌های اخلاقی را پایمال کرده‌اند و در این میان، بسیج منابع که پیشتر درباره آن سخن رفت؛ بازتاب این عملکردهای غیراخلاقی می‌شوند؛ بنابراین اهمیت اخلاقی‌کردن سیاست، توجه به آرمان‌های مشروع انسان در جامعه مدنی، یعنی تأمین امنیت، گسترش عدالت و استقرار است. «ارسطو در

رساله/اخلاق نیکوماحسی اخلاق را به‌عنوان مدخلی بر سیاست قرار می‌دهد و پیوند میان این دو مفهوم، زیربنای تفکر فلسفی او را تشکیل می‌دهد. او سیاست را دانش برتر می‌داند و غایت آن را نیز خیر انسان تلقی می‌کند و درست از همین جاست که موضوع اخلاق با سیاست دست به گردن می‌شود؛ زیرا علم اخلاق نیز در پی سعادت انسان است. به‌نظر ارسطو، این سعادت تنها در زندگی مدنی تحقق می‌یابد و زندگی سعادت‌مندانه نیز جز با عمل به فضیلت که موضوع بحث اخلاق است، قابل‌وصول نیست» (کاظمی، ۱۳۷۶: ۲۳)

۳-۵. تخیل سیاسی

یکی از ابزارهای جهان سیاست، عنصر تخیل است. شخص سیاستمدار می‌تواند از دنیای حس فاصله گرفته و با بهره‌گیری از جهان تخیل، کار سیاسی انجام دهد؛ برنامه‌ریزی برای مشروعیت‌بخشیدن به حاکمیت که از طریق اقناع مردم صورت می‌گیرد، تا ایجاد مدینه فاضله و نظام سیاسی، نظامات اداری و شهرسازی و ترافیک و بازار و تولید و آموزش و نظام خانواده و غیره که همگی به‌نوعی مظاهر سیاست هستند؛ در آغاز در عالم خیال تصور و تجسم شده‌اند. به تعبیر دیگر، آدمیان با تجسم آرمان‌ها و شهرهای خیالی است که مصمم می‌شوند شهرهای خود را مطابق آن بسازند و در گذار سیاست، این آرمان‌ها را با واقعیت پیوند می‌دهند. برای نمونه «سیاست، مستلزم ارتباط با عامه مردم و درونی کردن و اقناع حقایق در قلوب مردم است و بدون اقناع سیاسی و بدون ایجاد نوعی پذیرش درونی در انسان‌ها، نمی‌توان برنامه‌های سیاسی را پیش برد و صرف ایفای نقش پلیسی کافی نیست؛ یعنی، تأکید بر اقناع شهروندان به‌نوعی در تقابل با زورگویی و سلطه‌جویی مطرح می‌شود. سیاستمدار با عالم خیال انسان‌ها ارتباط برقرار می‌کند و در عالم خیال است که این اقناع مخاطب اتفاق می‌افتد و نیز ایده‌های سیاسی، پذیرش درونی در جوامع پیدا می‌کنند» (قادری و بستانی، ۱۳۸۶: ۱۰۸).

ازجمله امور سیاسی که در عرصه خیال شکل می‌گیرد هویت است. هویت‌های ملی و فرهنگی، ماهیت مادی ندارند، بلکه ماهیت آن‌ها معنوی و غیرمادی است. تا مردمی، در عالم خیال ورود نکنند و تبدیل به یک ملت نشوند، نمی‌توانند تصمیم‌های ملی را اتخاذ کنند. اینجا است که این تصمیم‌گیری‌های بزرگ را باید تحت‌تأثیر فضاسازی‌های هویتی، خیالی و جریان‌های بزرگ تاریخی دانست. ازجمله این تصمیم‌های بزرگ، قراردادهای اجتماعی برای تشکیل نظام‌های سیاسی است. با ورود در عالم خیال است که قراردادهای جمعی به امضا می‌رسد

و هویت و تعیین پیدا می‌کنند. مهم‌ترین کارویژه سیاست را می‌توان در تشکیل مدینه‌ها، اجتماع شهری و ایجاد مدنیت دانست. تشکیل مدینه، برقراری قرارداد اجتماعی برپایه رابطه برادری و انسانی میان مردم، پیشرفت روحی و حالت غیرمادی در انسان‌ها و در واقع وضع خیالی‌بودن زندگی را نشان می‌دهد. «موطن این قرارداد و احساس برادری در عالم خیال می‌باشد و مدنیت و تمدن هم از صور خیالی است که مورد ادراک قرار می‌گیرد. تفاوت شهرنشینی با زندگی‌های اولیه را باید در همین پیداشدن صور خیالی در ادراک انسان‌ها جستجو کرد که با قوی‌شدن قوه خیال، ورود در اجتماع شهری صورت می‌گیرد و تمدن آغاز می‌شود. آدمیان با درک شهرهای خیالی است که مصمم می‌شوند که شهرهای خود را مطابق آن بسازند» (فتح‌الهی، ۱۳۹۵: ۵۶).

وجود قانون که ماهیت غیرمادی دارد نیز نمونه دیگر است. اینکه ما بتوانیم خلاقیتی داشته باشیم که با آن قانونی را وضع کنیم، در عالم خیال اتفاق می‌افتد. «فضایی غیرمحسوس و غیرمادی وجود دارد که بر ما حاکم است. قانون‌گذاری‌های روزمره، نظامات اداری و شهری و اقتصادی و آموزشی ما نیز تحت سلطه آن فضای فکری، سیاسی حاکم که بر اذهان ما حکومت می‌کند وضع می‌شوند. نظامات اداری و شهرسازی مظاهر عقل عملی بوده و متعلق به عالم خیال هستند. پریشانی این نظامات، دلیل ضعف عقل عملی و آشفتگی عالم خیال انسان‌ها است. اگر این نظامات ما نابسامان است دلیل آن است که ما در بحث نظم کلی نابسامانیم و در این مسیر حرکت درستی نداریم. اگر این نظامات بسامان باشد دلیلی بر بسامان بودن حضور ما در این عالم خیال است. قدرت و سیاست به واسطه قوه خیال و عقل عملی، دگرگون‌کننده موجودات و صورت‌بخش نظام عالم می‌شود. عالم خیال عالم قدرت و تغییر و تصرف است و قانون‌گذاری می‌کند و از مردمان جدا نیست» (همان: ۵۸).

۶-۳. نقد ادبی و مقوله سیاست

در دوره معاصر، پیدایش یا زوال انواع و اقسام مکتب‌ها و نظریه‌های ادبی محصول عوامل متعددی است که جهان سیاست، یکی از تأثیرگذارترین آن‌ها به‌شمار می‌آید. اگرچه عامل اصلی و کلیدی پیدایش این نظریه‌ها و مکاتب در قرن بیستم را می‌توان مرتبط با شرح و بسط‌هایی در حوزه فلسفه ادبیات دانست (ر.ک اسکیلئوس^{۳۰}، ۱۳۹۴: ۶۵)؛ اما بدون تردید، مسائل سیاسی نیز در پیدایش یا زوال این مکتب‌ها و تئوری‌ها تأثیرگذار بوده است. خوانش سیاسی آثار ادبی هیچ‌وقت جذابیت خود را میان رویکردهای متنوع نقد ادبی از دست نداده است. رویکردهای

نقد ادبی متعدد و متنوع است. «این رویکردها را می‌توان از جنبه‌های گوناگون دسته‌بندی کرد. یک روش این است که مشخص کنیم کاربرد کدام رویکرد در خوانش متن ادبی، در نهایت با امر سیاسی خارج از متن نسبتی برقرار می‌کند. تئوری‌های جدیدی که از دهه شصت مطرح شد، نقد ادبی را غیر سیاسی کرد. ساختارگرایی^{۳۱} و نشانه‌شناسی^{۳۲} که گویی روح فرمالیسم در وجود آن حلول کرده بود و کانون توجه منتقدان بود، نقد سنتی و نویسنده‌محور را به حاشیه راند و نقد نوین را که متن‌محور بود، مرکز توجه قرار داد و با عدم توجه به تاریخ و محیطی که نویسنده در آن خلق اثر کرده بود، سیاست را از عرصه نقد ادبی دور کرد» (طلب‌زاده، ۱۳۹۶: ۱). اما با ظهور «پساساختارگرایی»^{۳۳}، رویکردهای سیاسی در نقد ادبی از نظر تئوری جانی تازه گرفتند. این تغییر رویکرد، از نیمه دهه شصت میلادی و هم‌زمان با آشوب‌های سیاسی و فکری و معرفی مغرب‌زمین آغاز شد. دهه‌ای که در آن جنبش‌های سیاه‌پوستان، آزادی‌خواهی زنان، اعتراضات ضد جنگ و جنبش‌های دانشجویی فراوانی در اروپا ارزش‌ها و فرهنگ حاکم را به چالش می‌کشید و نقد ادبی به‌ناچار باید تکلیف خود را با واقعیت‌های اطرافش روشن می‌کرد. پس‌اساختارگرایی که در پی آثار «ژاک دریدا» آغاز شد، بر بخش زیادی از نقد ادبی تأثیر گذاشت؛ «دریدا به روشنی چیزی بیش از فنون نوین خواندن را مدنظر دارد: برای او ساخت‌شکنی نهایتاً نوعی عمل سیاسی است، کوشش در راه بی‌اعتبار کردن منطقی که بر مبنای آن یک اندیشه سیاسی خاص و در پشت آن نظام کاملی از ساختارهای سیاسی و نهادهای اجتماعی، قدرت خود را حفظ می‌کنند» (ایگلتون، ۱۳۶۸: ۲۴۰).

پساساختارگرایی بر این باور است که در نظام‌های مرکزی از ادبیات و رسانه‌ها، برای «مشروعیت» یافتن سیستم مرکزی، استفاده می‌شود و کتاب و رسانه‌ها به عرصه‌ای واقعی برای نبرد سیاسی، دست‌کم میان جناح‌های متقابل می‌شود. از این‌رو نکته بسیار مهم در اعتقاد پس‌اساختارگرایان، قابلیت است که نقد ادبی در «دستکاری اندیشه‌ها» دارد. یک دولت بزرگ که دائماً در ائتلاف و جنگ‌های متغیر با سایر دولت‌هاست، جهان را اداره می‌کند و با استفاده از زبان، ادبیات و نقد ادبی، به عنوان ابزار فرهنگی، «کنترل افکار» را در دست می‌گیرد. این فرایند در نظر منتقدان این حوزه، به زبان و ادبیات قدرتی عظیم می‌دهد که بتواند اندیشه‌ها را کنترل کند و با ایجاد «ازخودبیگانگی» امکان «شورش» را از لحاظ ذهنی کاملاً از میان ببرد.

مهم‌ترین و عمده‌ترین دستاورد نقد پسا‌ساختارگرایی، شکل‌دادن نقدهای ادبی-سیاسی، یعنی رویکردهای مارکسیستی، پسااستعماری، مطالعات فرهنگی و فمینیستی است. از این رو «آموزش ادبیات و مطالعات نقد ادبی برای گروه‌های اقلیت و رادیکال به کنشی آشکارا سیاسی تبدیل شد. مراکز آموزش زبان انگلیسی در مغرب‌زمین از مراکزی بودند که زیر فشار شدید منتقدان، دوره‌هایی را برای مطالعات آفریقایی‌آمریکایی و فمینیستی وارد برنامه آموزشی خود کردند. این تحولات خبر از تغییر الگواره‌ای می‌داد که علاوه بر تغییر در عناوین و دوره‌های آموزشی به انکار و طرد رویکرد فرمالیستی در نقد ادبی می‌پرداخت. بررسی گونه‌های زیبایی‌شناختی آثار ادبی دیگر در دستور کار منتقدان نبود و دغدغه‌های سیاسی، خود را به خوانش انتقادی ادبیات، تحمیل کرده بود» (ر.ک. طلب‌زاده، ۱۳۹۶: ۷).

امروزه خوانش سیاسی آثار ادبی، یکی از رویکردهای جذاب نقد ادبی است که در سراسر دنیا در محافل مختلف ادبی دانشگاهی و غیر دانشگاهی بسیار مورد توجه است. چنانکه نقد ادبی سلاحی در راستای مبارزه سیاسی در دانشگاه‌های انگلستان است؛ «نقد ادبی مرکز توجه مطالعات ادبی در انگلستان است که مهمترین کارکرد فرهنگی آن، سرکوب سیاست است» (مولرن^{۳۴}، ۱۹۸۱: ۳۳۱). دانشجویان انگلیسی در کلاس‌هایشان به خوانش‌های سیاسی از متون ادبی توجه بیشتری نشان می‌دهند و «در مطالعه یک اثر ادبی، معمولاً چنین سؤالاتی سیاسی را مطرح می‌کنند: آیا این داستان واقعیت را می‌گوید؟ آیا این اثر ادبی به نفع یا علیه یک جنبش سیاسی-اجتماعی است؟ این نمایشنامه در مورد ما چه می‌گوید؟ در مورد دیگران چه نظری دارد؟» (دبورا، ۲۰۱۳: ۱) دلیل واضح چنین علاقه‌ای، درگیر شدن آن‌ها با واقعیت‌ها و مناسبات عینی خارج از متن است.

در شوروی سابق نیز ادبیات و جریان‌های نقد ادبی (فرمالیسم، رئالیسم، سوسیالیسم، سمبولیسم و غیره) در خدمت منافع سیاسی دولت و متأثر از آن بوده است. حضور اندیشه‌های سیاسی حزب کمونیست در آثار ادیبان ناقدی؛ همچون «ویکتور ژیرمُنسکی»^{۳۵}، «ویکتور شکلوفسکی»^{۳۶}، «رومن یاکوبسن»^{۳۷}، «بوریس ایکنبام»^{۳۸}، «یوری تینیانوف»^{۳۹} به روشنی پدیدار است و حتی می‌توان چنین اظهار داشت که «اصل مسلط و مسلّم نقد در شوروی این است که ادبیات و تمام اجزای آن اساساً محصولی اجتماعی است» (یوست^{۴۰}، ۱۳۹۸: ۵۳). جامعه‌ای که به شدت وابسته و متأثر از تحولات و تصمیمات سیاسی روزگار خویش بوده است. نقد فمینیستی

نیز اگرچه در نهایت یک نقد فرهنگی است، اما یکی از فراگیرترین جنبش‌های اجتماعی و سیاسی سده بیستم به‌شمار می‌آید که تأثیر بسیار محسوسی بر ادبیات بر جای گذاشته است؛ ارتباط این رویکرد با جنبش‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، امری غیرقابل انکار است «اسیکلتوس»، ۱۳۹۴: ۶۷.

نقد روان‌شناختی هستی‌محور^{۴۱} که مکتب اگزیستانسیالیسم آن را مطرح می‌کند، با طرح مسئله «معنا در ادبیات»، با رویکرد سیاسی خود که همانا بازتاب مطالبات سیاسی و اجتماعی بود، ابعاد جدیدی را در نقد ادبی عنوان کرد؛ «ژان پل سارتر، پس از انتشار مقاله‌اش با نام ادبیات چیست؟^{۴۲}، کوشید تا به سؤالاتی نظیر نوشتن چیست؟، برای چه می‌نویسیم؟، برای که می‌نویسیم؟ پاسخ دهد. سارتر عمل نوشتن را عملی متعهدانه^{۴۳} می‌دانست که از نویسنده و خواننده جدایی‌ناپذیر است. از نظر سارتر، نویسنده متعهد^{۴۴} آگاه است که عمل نوشتن او عین دست به عمل زدن است. سارتر می‌داند که کلمات، همان‌طور که «بریس پرن»^{۴۵} می‌گوید "عین یک اسلحه سرپر می‌ماند". در واقع، در شرایط پس از جنگ اروپا، مکتب اگزیستانسیالیسم از نویسنده انتظار داشت تا هنر را ابزاری برای بیان دیدگاه‌ها و خواسته‌های سیاسی و اجتماعی قرار دهد (ر.ک کهنمویی و خطاطا، ۱۳۹۷: ۲۶).

به‌هرحال، آنچه در این گفتار قابل‌تأمل است، این است که شناخت دقیق مکتب‌های نقدی و تحولات آن‌ها بدون آگاهی از تأثیر جریان‌های سیاسی حاکم بر جوامع غربی در پیدایش یا تحول رویکردهای نقدی، امری دشوار است.

۳-۷. ادبیات تطبیقی و روابط بین‌المللی

اگر به ادبیات تطبیقی به‌عنوان یک دانش بین‌فرهنگی بنگریم، باید به‌صراحت بیان کنیم که این دانش قابلیت‌های فراوان و توانایی‌های گسترده‌ای در توسعه تفاهم، دوستی، صلح جهانی، تفاهم فرهنگی، تحمل دیگری، احترام متقابل، پذیرش فرهنگ و اندیشه مخالف دارد. لذا از کارکردهای این دانش می‌توان در عرصه علم سیاست و روابط خارجی به‌خوبی استفاده کرد. «ادبیات تطبیقی همچون یک گلدان زیبا، ادبیات و فرهنگ‌های ملل مختلف را در کنار هم نگه می‌دارد. این ظرف، اگر فاقد سیاست نژادپرستانه باشد، می‌تواند بهترین بستر برای ادبیات جهانی باشد که با گرده‌افشانی متقابل ایده‌ها، هنرها، فرهنگ‌ها، موسیقی، نقاشی و غیره دوستی و همزیستی مسالمت‌آمیز را به‌دنبال خواهد داشت» (آگبو^{۴۶}، ۲۰۱۵: ۹۴). «پراور»^{۴۷} معتقد است که

ادبیات تطبیقی، حسّ الفت و مهرورزی ما را به دیگران توسعه و تقویت می‌بخشد (ر.ک پرآور، ۱۳۹۳: ۱۵۸). «فرانسوا یوست»^{۴۸} نیز بر این باور است که ادبیات تطبیقی، کثرت‌ها، افتراق‌ها و تفاوت‌ها را به سمت وسوی وحدت رهنمون می‌کند و بر آن است تا هرگونه توحش و بربریت را از بین ببرد (ر.ک یوست، ۱۳۹۸: ۵۶). «انوشیروانی» در مقاله «ضرورت ادبیات تطبیقی» در باب کارکرد فراملی این دانش چنین می‌گوید:

«ادبیات تطبیقی باعث وسعت دید و سعه صدر می‌شود و از تعصبات قومی که منشأ خودبزرگ‌بینی و جدل میان ملت‌هاست می‌کاهد. ادبیات تطبیقی از مرزهای زبانی و سیاسی و جغرافیایی می‌گذرد و بر اشتراکات فرهنگی و انسانی بین ملل مختلف تأکید ورزد. حتی شناخت نکات افتراق بین فرهنگی، روحیه تحمل و احترام متقابل به عقاید و ارزش‌های دیگری را تقویت می‌کند. به سخن دیگر، ادبیات تطبیقی تحقق این شعر زیبا و انسان‌دوستانه سعدی است: بنی آدم اعضای یکدیگرند/ که در آفرینش ز یک گوهرند» (گلستان، باب اول، ۳) (انوشیروانی، ۱۳۸۹: ۱۶).

وی در همین مقاله، بر کارآیی این دانش در عرصه تعاملات سیاسی جهان نیز این‌گونه می‌نویسد: «در جهان متلاطم امروزی، ادبیات تطبیقی با تأکید بر اومانیسیم جهانی و تعامل بین فرهنگی در سیاست خارجی و صحنه بین‌المللی حرف برای گفتن دارد و چه بسا که در درازمدت بیش از علم سیاست کارآیی داشته باشد» (همان).

ارتباط ادبیات تطبیقی با عرصه سیاسی، تنها به اهمیت نقش آن در گسترش صلح و تفاهم بین‌المللی محدود نمی‌شود، بلکه دانش ادبیات تطبیقی در تأسیس، تئوری و عمل با جهان سیاست رابطه تنگاتنگی دارد؛ در حقیقت، در آغاز شکل‌گیری دانش ادبیات تطبیقی، پیدایش مکتب‌های گوناگون، نظریه‌های متعدد و نیز نمونه‌های عملی تطبیقی حاصل رقابت‌ها و اهداف سیاسی ابرقدرت‌های استعمارگر به‌منظور گسترش امپریالسم فرهنگی و توسعه جغرافیایی آن‌ها در حوزه فرهنگ بوده است. زینی‌وند در چندین مقاله به تفصیل به بررسی این موضوعات پرداخته است. لذا، مخاطبان را به مطالعه آن آثار ارجاع می‌دهم (ر.ک زینی‌وند، ۱۳۹۲: ۱-۱۶ / ۱۳۹۳، ۱-۲۶ / ۱۳۹۴، ۴۷-۷۰ / زینی‌وند و نادری، ۱۳۹۸: ۲۸-۴۹).

ادبیات تطبیقی، در دیدگاه منتقدان دهه‌های پیشین این حوزه نقدی، یک جریان روبنایی است که حاصل یک ایدئولوژی غرب‌محور [اروپا-آمریکا محور] است. آن‌ها مکاتب مشهور ادبیات تطبیقی یعنی، مکتب فرانسوی و مکتب آمریکایی را ابزارهایی می‌خواند که غربیان برای

حفظ جایگاه امپراطوری خود و گسترش نظام سلطه بر شرق به‌کار بسته‌اند. مطالعات پسااستعماری^{۴۹} از دیگر مواضع تلاقی ادبیات تطبیقی و علم سیاست است. «مطالعات پسااستعماری، این نکته را به ما یادآور می‌شود که دانش نهادینه شده (در قالب گفتمان‌های مدرنیته) تابع نیروهایی همچون استعمار و جغرافیای سیاسی است» (منتظر قائم و غلامی، ۱۳۹۲: ۱۱۲). در این رویکرد نقدی، ادبیات تطبیقی نیز از این امر مستثنی نیست؛ زیرا این دانش در آغاز امر با ویژگی اروپامحوری خود، با ناسیونالیسم و امپریالیسم فرهنگی غرب در ارتباط است. از این‌رو منتقدان این حوزه، پیوند ادبیات تطبیقی با مسائل فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژی غرب را نکوهیده و دوربودن مبانی نظری ادبیات تطبیقی از چارچوب‌های فرهنگ و هویت دیگر ملت‌ها، به ویژه ملت‌های مشرق زمین را از نتایج امپریالیسم فرهنگی می‌دانند؛ «ادبیات فرانسوی مرکز توجه مطالعات تطبیقی است و مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی، ماحصل و ادامه‌دهنده اهداف مکتب فرانسوی است. ... هدف از این کار، القای چنین باوری در اذهان ملت شرق است که کشورهای عقب‌مانده صنعتی، ادبیات واپس‌گرا و ضعیفی دارند و کشورهای پیشرفته صنعتی، ادبیات ارزشمند و نمونه‌ای دارند (المنصره، ۲۰۰۵: ۶۷).

تطبیق‌گران مکتب فرانسوی ادبیات تطبیقی، در آغاز امر گرایش‌های استعماری داشته و تنها به ادبیات ملت‌های اروپایی توجه داشته و ادبیات سایر ملل را فرومرتب دانسته‌اند؛ آنان غالباً می‌کوشیدند تا بیشتر به بررسی تأثیر ادبیات اروپایی بر ادبیات دیگر ملت‌ها بپردازند. همچنان که زینی‌وند در مقاله «ادبیات تطبیقی و مقوله فرهنگ» نیز به این مهم اشاره دارد: «این چالش اساسی ادبیات تطبیقی که به نقد فرهنگی و پسااستعماری نیز معروف است، سبب گسترش تردید و اتهام به برخی نظریه‌های ادبیات تطبیقی نیز شده است؛ زیرا این نظریات، بعضاً به سبب اروپامحوری، زمینه‌ساز بحران هویت و عدم اصالت و به تعبیری، ناامنی و وابستگی فرهنگی به غرب می‌شود» (زینی‌وند، ۱۳۹۲: ۱۱).

مطالعات پسااستعماری ضمن نقد چنین رویکردی، دایره وسیع‌تری دارد و آثار کمتر شناخته‌شده را در قالب گفتمان اقلیت‌ها، در چارچوب نقد فرهنگی، مورد کنکاش قرار می‌دهد. در شرایطی که ادبیات تطبیقی تحت استعمار حوزه‌های سیاسی باشد، آن دسته از آثار ادبی که جزو ادبیات کشورهای مرکز به‌شمار می‌روند و خوانندگان بسیاری دارند، ارزشمند تلقی می‌شوند؛ اما آثار ملت‌هایی که در سطح بین‌المللی شناخته شده نیستند و خوانندگان کمتری

دارند، در حاشیه و فرودست به‌شمار می‌روند. از این‌رو، دایره پژوهش‌ها و مطالعات تطبیقی، بررسی اشکال متعارف و فاخر ادبیات غرب است و در تمام حوزه‌های مورد بررسی خود (همچون شعر و قصه و رمان) از دایره زبان فرهیخته و رسمی فراتر نمی‌رود. امری که موجب طرح چنین پرسش‌هایی می‌گردد: آیا این سیاست به نفع ادبیات غیر اروپایی است یا به ضرر آن؟ مبنای مطالعات تطبیقی کشورهای غیر اروپایی چیست؟ آیا زبان‌شناسی و نظریه‌های ادبی در این حوزه جای می‌گیرند؟ آیا سایر ملل نظریه‌های ادبی دارند؟ آیا ادبیاتی همچون ادبیات آفریقایی غیر از مبارزه تبعیض نژادی، فایده دیگری دارد؟ جایگاه ادبیات کشورهای در حاشیه در مطالعات ادبیات تطبیقی کجاست؟

«جوشوا آگبو»^{۵۰}؛ استاد دانشگاه «آنگلیا راسکین» انگلستان، در مقاله «سیاست تئوری: اساس ادبیات تطبیقی چیست؟»^{۵۱} ضمن اشاره به فقدان نظریه ادبیات آفریقایی در حوزه ادبیات تطبیقی، «سیاست طرد» در ادبیات تطبیقی را مطرح می‌کند و این دانش ادبی را به دلیل موضع سیاسی که دارد، نگران‌کننده می‌خواند: «ادبیات تطبیقی در مکتب فرانسوی، یک ادبیات قاره‌ای است و در محدوده سیاست‌ها و استانداردهای اروپایی کار می‌کند. پژوهشگران اروپایی، شیوه‌نامه ادبیات تطبیقی را به گونه‌ای تنظیم کرده‌اند که هرگونه توجه به ادبیات سایر ملل باید از کانال و فیلترینگ اروپایی عبور کند تا بتواند به آنچه که حوزه ادبیات تطبیقی خوانده می‌شود، وارد شود. از این‌رو، غیرممکن است که کسی بدون آشنایی با زبان لاتین، یونانی، فرانسوی و آلمانی و مهمتر از همه، بدون توجه به سنت ادبیات اروپا، یک تطبیقگر باشد. ... با ظهور مکتب آمریکایی، این سلطه بار دیگر جان گرفت و سیاست طردگرایی تقویت شد و ادبیات سایر ملت‌ها بیش از پیش به حاشیه رانده شد» (آگبو، ۲۰۱۵: ۹۲).

حرفه تطبیقگران به‌عنوان سفیران ادبیات، در معرفی و پیوند ادبیات ملل مختلف بسیار ارزشمند است؛ اما روشن است که مرکز توجه آن‌ها عمدتاً یک موضوع یا منطقه خاص است که نتیجه آن برجسته نمودن ادبیات، نظریه‌ها و روش‌های ادبی غربی با نادیده‌گرفتن آثار و نظریه‌های ادبی غیر غربی است. این یک اتهام نیست؛ بلکه واقعیتی مشهود است. ادبیات تطبیقی نژادپرستانه اروپایی-آمریکایی موجب تزلزل زبان مادری، بحران هویت و تضعیف فرهنگ ملت‌های حاشیه می‌گردد. از این‌رو، باتوجه به زبان‌های غیر اروپایی در مطالعات تطبیقی، تشکیل انجمن‌ها و مکتب آفریقایی و آسیایی در کنار مکتب فرانسوی و آمریکایی و توجه به مطالعات

میان‌رشته‌ای در پژوهش‌های تطبیقی، می‌توان رسالت اصلی ادبیات تطبیقی را به‌عنوان یک مطالعه جهانی احیا کرد و «گلدان شکسته ادبیات تطبیقی»^{۵۲} را ترمیم و بازسازی نمود.

از دو مکتب فرانسوی و آمریکایی نیز بگذریم، مکتب روسی یا همان مکتب اروپای شرقی نیز بی‌ربط با سیاست و اجتماع نیست. همان‌طور که در سطور پیشین گذشت، در سال‌های جنگ جهانی دوم، ادبیات و پژوهش ادبی در این کشور به‌شدت از شرایط سیاسی تأثیر می‌پذیرفت. از ویژگی‌های این دوره، باید به درآمیختگی روزافزون ادبیات و آموزه‌های مارکسیستی اشاره کرد که به کاهش قابل توجه آزادی نویسندگان و پژوهشگران ادبی انجامید. «در این دوره ژیرمنسکی، به‌عنوان بزرگ‌ترین تطبیق‌گر شوروی، کوشید تا میان ادبیات تطبیقی و مارکسیسم نوعی هم‌خوانی ایجاد کند. این برقراری ارتباط میان ادبیات و جامعه را می‌توان از تأثیرات مکتب ادبی واقع‌گرایی سوسیالیستی بر پژوهش‌های ادبی تطبیقی شوروی دانست» (یوست، ۱۳۹۸: ۵۲).

در دوره ژدانف نیز هر منتقد یا تاریخ‌نگار ادبی‌ای که به تأثیر نویسندگان غربی همچون «بایرون»^{۵۳}، «دیکنز»^{۵۴}، «مولیر»^{۵۵} و «روسو»^{۵۶} بر نویسندگان روس اشاره کرده بود، وطن‌فروش لقب می‌گرفت (استرف، ۱۹۵۵: ۲). رویکرد سیاست‌زده پراسانسور، در دوره‌های بعد همچنان ادامه داشت و با مرگ استالین و ژدانف پایان نیافت و در عرصه مطالعات تطبیقی معاصر می‌تاخت؛ «تطبیق‌گران حتی چهره‌های مطرح ادبیات تطبیقی که درباره تأثیر ادبیات غرب بر ادبیات ملی پژوهش می‌کردند، به غرب‌زدگی متهم می‌شدند. همین اتهام‌ها، موجب شد تا سایر پژوهشگران ادبیات تطبیقی احساس امنیت نکنند و در نتیجه با محافظه‌کاری به پژوهش بپردازند یا تمایلات پژوهشی خود را تغییر دهند. در ابتدای قرن بیستم، تطبیق‌گران روس به تأثیر ادبیات غرب بر ادبیات روسی می‌پرداختند؛ اما آنچه به‌عنوان مکتب روسی ادبیات تطبیقی شناخته می‌شود، چندان توجهی به وام‌داری و تأثیر ادبی نمی‌کند و به شباهت اهمیت می‌دهد. شاید همین سیاست‌های حزب حاکم در اعمال فشار بر تطبیق‌گران شوروی بود که آن‌ها را از بررسی تأثیر به شباهت متمایل ساخت؛ زیرا در این حوزه با آرامش خاطر می‌توانستند به پژوهش بپردازند. ... [نکته شایان توجه آن است که] در حال حاضر مؤسسات روسی، فعالیت چندانی در این زمینه ندارند. از گروه‌های ادبیات تطبیقی در دانشگاه‌های روسیه و انجمن ادبیات تطبیقی این کشور اطلاعی در دست نیست. اکثر دانشگاه‌ها، گروهی دارند به نام ادبیات جهان، ولی فعالیتشان لزوماً تطبیقی نیست» (میرزابابازاده فومشی و خجسته‌پور، ۱۳۹۳: ۸۰).

نتیجه‌گیری

۱. اگرچه ادبیات و سیاست دو دانش مستقل در دو حوزه مجزا هستند، اما این تفاوت و افتراق، نه به معنی فقدان ارتباط، بلکه به آن معنی است که ادبیات می‌تواند بستر مناسبی برای تبیین و تشریح مباحث سیاسی قرار گیرد و خود و سیاست را به سمت وسوی باروری و شکوفایی سوق دهد؛ گونه‌های گوناگون ادبیات می‌توانند ابزار مناسبی برای تبیین، تشریح، تحلیل و تفسیر مباحث و مسائل سیاسی قرار گیرد. علم سیاست نیز می‌تواند به‌مانند دیگر علوم، به‌ویژه علوم انسانی، برای معرفی خود و اقناع و ارتقاء سواد سیاسی مخاطبان از عرصه ادبیات کمک بگیرد. این کار سبب می‌شود که علم سیاست، پندار و تصویر خود را در فرم و آینه دیگری بهتر دریافت کند. لذا، آن دو، اگرچه دو حوزه مجزا هستند، اما در رابطه‌ای دو سویه قرار می‌گیرند.

۲. خوانش سیاسی آثار ادبی در پرتو نقد ادبی اگرچه با فرازها و فرودهای گوناگونی همراه بوده است، اما به یقین این رویکرد، یکی از جلوه‌های جذاب تعامل جهان ادبیات و جهان سیاست است. رابطه نقد ادبی و تغییرات اجتماعی-سیاسی در جامعه، یک رابطه علت و معلولی است؛ به‌بیان دیگر، نقد و نظریه‌های ادبی از دل آشوب‌ها و تناقض‌های اجتماعی و فرهنگی سر برآورده است. چنان‌که برای فهم بهتر نظریه‌های نقد ادبی، نگاهی به شرایط تاریخی و به تصویر کشیدن دورنمایی از آن، ناگزیر می‌نماید. مأموریت نقد ادبی در خوانش سیاسی متون، آگاهی‌بخشی به مخاطبان بر اساس نظریه‌های ادبی است.

۳. ادبیات تطبیقی به‌عنوان یک دانش بین‌فرهنگی، نقش شاخصی در گسترش تعاملات و داد و ستدهای فرهنگی دارد. ادبیات تطبیقی از این زاویه، سفیر فرهنگی ملت‌ها به‌شمار می‌آید که در عرصه روابط بین‌المللی مروج صلح و دوستی میان ملل جهان است. هرچند که در دهه‌های نخستین شکل‌گیری این دانش، پیوند اهداف ادبیات تطبیقی با اهداف سیاسی-فرهنگی استعماری امپریالیسم، غیرقابل انکار است.

پی‌نوشت‌ها

۱. ژان ژاک روسو (Jean-Jacques Rousseau)؛ فیلسوف، نویسنده و آهنگ‌ساز اهل جمهوری ژنو.
۲. برتراند راسل (Bertrand Russell)؛ فیلسوف، جامعه‌شناس، برنده جایزه نوبل ادبی و فعال صلح‌طلب بریتانیایی.
۳. ژان پل سارتر (Jean-Paul Sartre)؛ فیلسوف، رمان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس و منتقد فرانسوی.
۴. ادوارد سعید (Edward Said)؛ نظریه‌پرداز ادبی، منتقد فرهنگی و فعال سیاسی فلسطینی-آمریکایی.

5. The Society of the Spectacle

6. Guy Ernest Debord

7. The Politics of Literature

8. Jacques Rancière

9. Literature & Politics
10. Philippe Sollers
11. Malaurie
12. Politics and Literature?
13. Maureen Whitebrook
14. William Joseph Grace
15. Hall
16. John Lucas

۱۷. این تعبیر را از اسکیلئوس به عاریت گرفته‌ایم. (۱۳۹۴:۲۴۴)

18. Deborah Philips
19. University of Brighton
20. Introduction: The Politics of Literature and the Literature of Politics
21. Niall Lucy
22. Postmodern Literary Theory: An Introduction
23. Struve
24. Socialist Realism
25. Maxim Gorky
26. Zhdanov era

۲۷. این تعبیر را از پراور به عاریت گرفته‌ایم. (پراور، ۱۳۹۳:۱۳۰)

28. Strauss
29. Fukuyama
30. Skilleas
31. Structuralism
32. Semiotics
33. Post-structuralism
34. Mulhern
35. Viktor M. Zhirmunsky
36. Viktor Shklovsky
37. Roman Jakobson
38. Boris Eichebaum
39. Youry Tynyanov
40. Jost
41. Existential Psychoanalysis
42. What Is Literature?
43. Acte engagé
44. L'écrivain engagé
45. Brice Parain
46. Agbo
47. Praver
48. Francois Jost
49. Postcolonial Theory
50. Joshua Agbo
51. The politics of theory: What is the basis for comparative literature?

۵۲. این اصطلاح را از «جوشوا آگبو» به عاریت گرفته‌ایم.

53. Lord Byron
54. Charles John Huffam Dickens
55. Jean-Baptiste Poquelin, known by his stage name Molière
56. Jean - Jacques Rousseau

منابع

کتاب‌ها

- اسکیلئوس، اوله مارتین (۱۳۹۴). *درآمدی بر فلسفه و ادبیات*. مترجم: محمد نبوی. تهران: آگه.
- ایگلتن، تری (۱۳۶۸). *پیش درآمدی بر نظریه ادبی*. ترجمه عباس مخبر. تهران: مرکز.
- بوردیو، پییر (۱۳۸۰). *نظریه کنش*. مترجم: م. مردیها. تهران: نقش و نگار.
- پراور، زیگبرت سالمون (۱۳۹۳). *درآمدی بر مطالعات ادبی تطبیقی*. ترجمه علیرضا انوشیروانی و مصطفی حسینی. تهران: سمت.
- جی گریس، ویلیام (۱۳۸۱). *ادبیات و بازتاب آن*. مترجم: بهروز غرب‌دفتری. تهران: فروزش.
- کاظمی، علی اصغر (۱۳۷۶). *اخلاق و سیاست: اندیشه سیاسی در عرصه عمل*. تهران: قومس.
- گاندی، لایلا (۱۳۸۸). *پسااستعمارگرایی*. مترجم: مریم عالم‌زاده و همایون کاکاسلطانی. چاپ دوم. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت عتف.
- مالوری، فیلیپ (۱۳۸۱). *ادبیات و حقوق*. مترجم: مرتضی کلانتریان. چاپ اول. تهران: آگه.
- المنصره، عزالدین (۲۰۰۵). *النقد الثقافي المقارن؛ منظور جدلی تفکیکی*. الطبعة الأولى، عمان- اردن: دارمجدلاوی.
- مطلب‌زاده، ناصر (۱۳۹۶). *رویکردهای سیاسی در نقد ادبی*. تهران: تیسرا.
- ولک، رنه و آوستن وارن (۱۳۹۰). *نظریه ادبیات*. مترجم: ضیا موحد و پرویز مهاجر. چاپ سوم. تهران: نیلوفر.
- یوست، فرانسوا (۱۳۹۸). *درآمدی بر ادبیات تطبیقی*. ترجمه علیرضا انوشیروانی، لاله آتشی و رقیه بهادری. تهران: سمت.

مقالات

- انوشیروانی، علیرضا (۱۳۸۹). «*ضرورت ادبیات تطبیقی در ایران*». ویژه‌نامه ادبیات تطبیقی، فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی. ۱/۱. پیاپی ۱. صص: ۶-۳۸.
- زینی‌وند، تورج (۱۳۹۲). «*ادبیات تطبیقی و مقوله فرهنگ*». *کاووشنامه ادبیات تطبیقی*. دانشکده ادبیات و علوم انسانی. دانشگاه رازی. سال سوم. شماره ۱۲. صص: ۱-۱۶.

- _____ (۱۳۹۳). «آن سوی ماهیت ادبیات تطبیقی از دیدگاه ناقدان عرب». دو فصلنامه علمی-پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. دوره ۲، شماره ۲. صص: ۱-۲۶
- _____ (۱۳۹۴). «معرفی و تحلیل دیدگاه‌های نقدی ادوارد سعید بر چالش‌های بنیادین ادبیات تطبیقی». دو فصلنامه علمی-پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. دوره دوم، شماره ۲. صص: ۴۷-۷۰.
- _____ و روزین نادری (۱۳۹۸). «نقد فرهنگی ادبیات تطبیقی از دیدگاه عزالدین المناصره». دو فصلنامه علمی-پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی. دوره ۷، شماره ۳. صص: ۲۸-۵۸.
- عرفانی، فرهاد (۱۳۹۵). «روزنامه ماندگار» (روزنامه صبح افغانستان). یکشنبه ۵ جدی.
- غریباقزندی، داود (۱۳۸۱). «رابطه سیاست و ادبیات». سروش اندیشه. سال اول، شماره ۳ و ۴. صص: ۴۴۴-۴۵۹.
- فتح‌الهی، محمدعلی (۱۳۹۵). «تحلیلی بر نسبت سیاست با عالم خیال». جستارهای سیاسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. سال هفتم، شماره چهارم. صص: ۴۷-۶۵.
- فکوهی، ناصر (۱۳۹۵). «قابلیت زبان در مهندسی اندیشه‌ها». روزنامه ایران. سال بیست‌ودوم، شماره ۶۲۴۲. دوشنبه، ۳۱ خرداد، صص: ۱-۲۴.
- قادری، حاتم و احمد بستانی (۱۳۸۶). «مقام تخیل در فلسفه سیاسی اسلامی-ایرانی: مورد فارابی». پژوهشنامه علوم سیاسی. سال سوم. شماره اول. صص: ۹۱-۱۱۷.
- مهر آیین، مصطفی (۱۳۹۰). «درآمدی بر کتاب اجتماعات گفتمانی». نشریه سره، ارگان رسمی انجمن علمی دانشجویی جامعه شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، شماره دوم دوره جدید، آذر.
- میرزابابازاده فومشی، بهنام و آدینه خجسته‌پور (۱۳۹۲). «ادبیات تطبیقی در روسیه». ادبیات تطبیقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی. پیاپی ۹. صص: ۶۵-۸۸.

منابع لاتین

- Agbo, Joshua (2015). "The politics of theory: What is the basis for comparative literature?" *Int. J. English Lit.* Vol.6(5), pp. 92- 97
- Fukuyama, Francis (1995). *Trust*. New York: The free press.
- Hall, S. (2011). "Notes on deconstructing the popular, in Szema, Imre and Timothy Kaposy, eds. *Cultural Theory — An Anthology*". Oxford: Blackwell, pp. 72-81.

[Google Scholar](#)

- Kahnemoupour, Jaleh & Nasrin Khatat. (1397) *La critique littéraire*. Tehran: Samt.
- Lucas, J. (1971). *Introduction in Literature and Politics in the Nineteenth Century*. London: Methuen & Co. Ltd, pp. 1-5.

[Google Scholar](#)

- Lucy, N. (1997). *Postmodern Literary Theory: An Introduction*. Oxford: Blackwell.

[Google Scholar](#)

- Mulhern, F. (1981). *The Moment of 'Scrutiny'*. London: Verso.

[Google Scholar](#)

- Philips D. (2013). *Introduction: The Politics of Literature and the Literature of Politics*. In: Philips D., Shaw K. (eds) *Literary Politics*. Palgrave Macmillan, London.
- Strauss, Leo. (1959). *What is Political Philosophy and other studies* (Chicago. The University press).
- Struve, G. (1955). *Comparative Literature in the Soviet Union, Today and Yesterday*. Yearbook of Comparative and General Literature. *Indiana: Bloomington Indiana University*, p.p: 1-20.